

" آخرین پاسخ ممکن است ناخوشایند باشد اما ... ما نباید در مورد سرکوب پلیسی به وسیله حکومت محلی تردید کنیم ... از آنجاکه کمونیستها اساساً خائن هستند، چنین چیزی شرم آور نیست. اگر قرار است که رژیم لیبرال، بخششده و سست باشد و تحت نفوذ کمونیستها قرار بگیرد، همان بهتر که رژیمی قوی سرکار باشد."

در اینجا ترم کمونیست باید در معنای معمول دینی - سیاسی ایالات متحده - که قبلاً در مورد آن بحث کردم - درك شود. به گفته جان لوفتوس* که از طرف اداره قضایی ایالات متحده در این مورد تحقیق کرده است، عملیات پنهانی ای که در اتحاد شوروی و اروپای شرقی انجام می‌گرفت، توسط دفتر جرج کنان در وزارت خارجه هدایت می‌شد.

نکاتی که من پیش از این در مورد "وظیفه آسیای جنوبی شرقی مطرح کردم نیز از مرکز برنامه‌ریزی سیاسی کنان صادر می‌شد. نکاتی که تاثیری قابل توجه در تعیین خط و مرز جهان بعد از جنگ جهانی دوم داشت. از جمله این نکات، شیوه‌هایی بود که بعد از دهه ۱۹۴۰- برای ایجاد سیستم منطقه‌ای تحت نظر ایالات متحده در آسیا و اروپا و به رهبری "رهبران طبیعی اشان" یعنی ژاپن و آلمان، به‌کار گرفته شد. در مورد ژاپن باید گفت کنان و دستیارانش نقشی تعیین‌کننده در اختراع "سیرمعکوس" سال ۱۹۴۷ داشتند. سیری که به گام‌هایی که ژنرال دوگلاس مک‌آرتور* در راستای دموکراتیزه کردن ژاپن برداشته بود، خاتمه داد. "سیرمعکوس" کارگران ژاپنی را به شکل موثری محدود کرد و "دموکراسی" را در معنایی که از این ترم فهمیده می‌شد، بار دیگر تثبیت کرد.

*John Lloftus

*General Douglas Mc Arthur

و این یعنی کنترل شدید امور بر اساس منافع تجاری در یک ژاپن محافظه کار که قرار بود درون سیستم جهانی گسترده ترو تحت تسلط ایالات متحده، تبدیل به یک رهبر منطقه‌ای شود .

امکان تبدیل ژاپن به یک رقیب جدی بعیدتر از آن بود که قابل محاسبه باشد .

در اوایل دهه ۱۹۶۰، یعنی زمانی که حکومت کندی هنوز در جستجوی ابزاری برای تضمین حیات و تداوم ژاپن بود ، این کشور به وسیله جنگ ویتنام تثبیت شد ؛ جنگی که همچون جنگ کره برای ایالات متحده بهای سنگینسی داشت ، اما برای اقتصاد ژاپن بسیار سودمند بود .

برنامه‌ای که به موازات این برنامه در اروپا پیش می رفت ، برنامه مارشال بود که از یکسو صادرات فرآورده‌های صنعتی ایالات متحده و از سوی دیگر بهبود اقتصادی سیستم منطقه‌ای تحت تسلط منافع جهانی ایالات متحده را در نظر داشت . مسئله اصلی از بین بردن خطر تحولات سیاسی مستقلى بود که می توانست نوعی سرمایه‌داری ملی را رشد دهد و یا حتی بدتر از آن موجب پیشرفت جنبشهای سوسیالیستی تسوده‌ای شود . جنبشهایی که به دلیل نقش محوری شان در مقاومت ضد فاشیستی، از حیثیت قابل توجهی برخوردار بودند .

نظریات نیتزه و کنان به شکل مناسبی حدود و طیف نظریات برنامه‌ریزان را مشخص می کند . اینجا ، جای آن نیست که یادداشتهای مستند و رسمی را مورد بررسی قرار دهیم ، اما بدون تردید آنها نیز در چهارچوب همین طیف قرار می گیرند، هرچند که ممکن است استثناهایی نیز وجود داشته باشد . یک بررسی مهم به تاریخ آوریل ۱۹۴۷، نتیجه‌گیری می کند که کمکهای ایالات متحده باید به "کشورهایی محدود شود که برای ایالات متحده اهمیت استراتژیک دارد . . . به استثنای نمونه‌های معدودی که می تواند این موقعیت را در اختیار ایالات متحده قرار دهد که توسط یک حرکت انسانگرایانه مقبولیت جهانی کسب کند" .

* Marshall Plan

(ستاد مشترك - ۱/۱۷۶۹) • واین یعنی حرکتی که برای آسیاب کمیسرهاجو فراهم کند • استفان شالوم* در يك بررسی مهم درباره استعمارنو، به شکی مستند نمونه‌ای از این نوع کمک‌ها را مطرح می‌کند: در سال ۱۹۵۰ مشاور دولت دین اشون* و سناتورهای برجسته، ایالات متحده موافقت کردند که باگسترش قحطی در سرزمین چین " ایالات متحده باید مقداری کمک غذایی در اختیار چین قرار دهد، اما نه آنقدر که به قحطی‌زدگان کمک شود، بلکه به میزانی که برای بهره‌برداری در يك جنگ روانی کفایت کند" • چنانکه قبلاً اشاره کردم، چنین حالتی نه‌منحصر به ایالات متحده است و نه چیزی است که در دوران بعد از جنگ به وجود آمده باشد، هرچند که محدوده کاربرد اصول سیاست خارجی در انطباق با توسعه، گسترده، قدرت ایالات متحده، به شکی جهانی گسترش یافته است •

اهداف سیاست خارجی ایالات متحده که به شکل روشنی توسط جرج کنان ارائه می‌شد، از خلا، بیرون نیامده بود، بلکه بازتاب تحلیل ژئوپلیتیک گسترده‌ای بود که توسط گروه‌های نخبه و در طول جنگ گسترش یافته بود • گروه‌های تحقیق شورای ارتباطات خارجی* (یک کانال اصلی برای تحت تاثیر قرار دادن سیاست از سوی بخش تجارت) و حکومت بینشی را فورموله کردند که آن را " قلمرو بزرگ " می‌خواندند • یعنی قلمروی که تحت تسلط نیازهای اقتصاد آمریکایی قرار بگیرد و حداقل مناطق نیمکره غربی، خاور دور و امپراطوری سابق بریتانیا را شامل شود • این قلمرو باید تا آنجا که ممکن بود تا حد يك سیستم جهانی گسترش می‌یافت و اروپای غربی و ذخائر انرژی بی‌همتای خاورمیانه را نیز در برمی‌گرفته این اسناد برنامه‌ریزی که در سطوح بالا انتشار یافته، از تاریخ بهداشته شده، حذف شده است • این بینش‌های

*Stephen Shalom

*Dean Acheson

*Council on Foreign Relation

ژئوپلیتیک، بخش قابل توجهی از آنچه را که در دنیا اتفاق افتاده است، توضیح می دهد. اگر این بینشها درك نشود آنچه که رخ می دهد به مثابه مجموعه ای از خطاهای احتمالی، سردرگمیها و تناقضها به نظر سر خواهد آمد؛ مجموعه ای که می توان آنرا به عنوان شکست این یا آن رهبری سیاسی تعبیر کرد که در واقع در انجام وظایف مشخص خود علی رغم شکستهای مقطعی ای که در این جهان پیچیده غیر قابل اجتناب است، به شکلی برجسته موفق بوده است.

در يك تحليل تحقيقي عمده در مورد سياست امنيتی ایالات متحده که به بخشا بر اسنادی مبتنی است که به تازگی منتشر شده است، ملویسن لفلر به این نتیجه می رسد که هنگامی که جنگ جهانی دوم پایان یافت، "بینش آمریکایی در مورد امنیت ملی، به معنای ایجاد يك حوزه، نفوذ استراتژیک در نیمکره غربی (جایی که دیگران و پیش از همه اروپا باید از آن کنار گذاشته می شدند و جایی که در آن نفوذ استراتژیک "به مفهوم کنترل اقتصادی بود)، تسلط بر اقیانوس آتلانتیک و پاسیفیک، ایجاد سیستم گسترده ای از پایگاه های دور از مرکز برای وسعت بخشیدن به جبهه استراتژیک و تحمیل قدرت آمریکایی، ایجاد سیستم گسترده تری از حلق عبور و مرور جهت تبدیل پایگاه های تجاری به پایگاه های نظامی، دسترسی به منابع و بازارهای بخش بزرگی از اروپا و آسیا، جلوگیری از تسلط دشمن آتی بر این منابع و حفظ برتری هسته ای بود." لفلر ادامه می دهد که این بینش استراتژیک بلا شناخت "نیروی محرکه جنگ سرد بعد از ۱۹۴۸" کمک می کرد. این دیدگاهی توسعه طلبانه بود که با قدرت هراس آور ایالات متحده در آن زمان تناقضی نداشت. در سالهای بعد نظریات برنامه ریزان بعد از جنگ با توجه به ویژگیهای هر منطقه، مرتباً تکمیل شد. بعد از سرنگون کردن موفقیت آمیز دموکراسی گواتمالا در سال ۱۹۵۴، شورای امنیت ملی اهداف مرکزی ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین را در یادداشت بسیار

* Melvyn Leffler

محرنامه NSC-5422 به تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۵۴ و تحت عنوان "سیاست ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین" توضیح داد. این نامه محرمانه جایگزین نامه‌ای به شماره NSC-5419/10 و با عنوان "سیاست ایالات متحده در حادثه تجاوز گواتمالا در آمریکای لاتین" شد. اکنون که تجاوز ایالات متحده خطر دموکراسی سرمایه‌داری مستقل گواتمالا را از بین برده بود، دیگر لزومی نداشت که برای واکنش در مقابل تهدید عمیق تجاوز گواتمالا که کل نیمکره را در وحشت فرو برده بود، راهی جستجو شود. در این جامابه شکلی روشن ابزارهای همیشگی‌ای را که برای متهم کردن هدف تجاوز، به کار می‌رود، مشاهده می‌کنیم: متهم کردن به جنایتی برنامه‌ریزی شده که ما برای دفاع از خود ناگزیر از حمله به مرتکبین آن هستیم. همانگونه که هیتلر چکسلواکی و لهستان را به همدستی با قدرتهای بزرگد و تجاوز برنامه‌ریزی شده علیه آلمان ملحدوست متهم کرد.

وقتی که تهدید تجاوز گواتمالا به شکل موفقیت آمیزی بر طرف شد، ایالات متحده توانست "ثبات فزاینده و توسعه اقتصادی را به شکلی قاطع تضمین کند و برای سرازیر شدن سرمایه‌های خصوصی فضا فراهم سازد". اسناد به شکلی صادقانه "حق حاکمیت کشورهای آمریکای لاتین را جهت پیش گرفتن شیوه‌های اقتصادی‌ای که با شرایطشان منطبق باشد، به رسمیت می‌شناسند"، اما با این وجود ایالات متحده "آنها را تشویق می‌کند که اقتصاد خود را بر مبنای یک سیستم سرمایه‌گذاری خصوصی پایه‌ریزی کنند و منطبق با آن فضای سیاسی و اقتصادی‌ای به وجود آورند که راه را برای سرمایه‌گذاریهای داخلی و خارجی هموار کند". به عبارت دیگر شرایطی بسازند که در آن "فرصت کسب پول به وجود بیاید و بازگشت سود سرمایه خارجی به میهن اصلی، در حد معقول تضمین شود". هدف این است که توسعه اقتصادی متکی بر صادرات و تحت فرمان شرکت‌های ایالات متحده انجام گیرد. اضافی است که بگوییم اگر کشورهای "مقتدر" آمریکای لاتین مایل به پذیرش راهنمایی ایالات متحده نباشند، سایر شیوه‌های "تشویق"

لزوم پیدا می‌کند، همانگونه که در مورد گواتمالا شاهد بودیم.
مسئله، اصلی سیاست ایالات متحده به روشنی در سند بیان شده
است:

"در آمریکای لاتین مردم به رژیمهای ناسیونالیستی مردمی
گرایش دارند. همزمان یک خواست فزاینده عمومی برای
بهبود فوری سطح زندگی توده‌ها به چشمی خورده که سبب می‌شود اکثریت
حکومت‌های آمریکای لاتین، فشار سیاسی داخلی شدیدی را جهت افزایش
تولید و دگرگونی اقتصاد خود تحمل کنند".

مسئله این هرگز اتفاق نخواهد افتاد. بنابراین ایالات متحده در حالیکه
"اهمیت شرایط بهتر" برای عامه مردم را به رسمیت می‌شناسد، بایسد
یک "روش محافظه‌کارانه واقعی" در پیش بگیرد. روشی که باید از "به
وجود آمدن روندی که منجر به رژیمهای ناسیونالیستی و رادیکال می‌شود،
جلوگیری کند". سند ادامه می‌دهد که "رشد ناسیونالیسم به دلیل غرض-
ورزی تاریخی علیه ایالات متحده تسهیل می‌شود و کمونیستها از آن بهره-
برداری می‌کنند". کمک ایالات متحده جهت جلوگیری از "دخالست و
خرابکاری کمونیستها" که از چنین "غرض‌ورزی"هایی بهره‌برداری
می‌کنند، ضروری است. همانگونه که روزنامه‌ها و بسیاری از تحقیقات
اعتقاد دارند، مسلم است که داشتن گرایشات انتقادی به برادر بزرگ،
تنها می‌تواند غرض‌ورزی باشد و از آنجاییکه کسانی که از این قبیل
"غرض‌ورزیها" بهره‌برداری می‌کنند، کمونیستها هستند (فارغ از اینکه
چه نوع تعهد سیاسی و اجتماعی داشته باشند)، لزومی ندارد که مدارک
و شواهدی در مورد خطر "خرابکاری و دخالت کمونیستها" تهیه شود.

سند آنگاه بر این نکات تاکید می‌کند: "همبستگی نیمکره در حمایت
از سیاستهای جهانی ما"، "کاهش و از میان بردن تهدید کمونیسم
داخلی و سایر خرابکاریهای ضد ایالات متحده" (توجه کنید که در اینجا
پرتو کم‌رنگی از واقعیت وجود دارد)، "تولید کافی مواد خام در آمریکای
لاتین جهت تامین نیازهای امنیت ملی ایالات متحده و امکان دسترسی به آن"

اچنانکه سندنشان می دهد، مواد خام مقوله‌ای گسترده است او^۱ استانداردی سزده کردن آموزشها، دکتیرینها و تجهیزات ارتشش مطابق خط آمریکا^۲ . نکته، آخر بسیار مهم است. از آنجا که جلوگیری از روند خطرناک حرکت به سوی ناسیونالیسم بانگرانی از مردم بومی آمیخته است، ضروری است که از ارتش بومی استفاده شود. از این رو بعد از دخالت تفنگداران ایالات متحده در جمهوری دومنیکن، در نیکاراگوئه و نقاط دیگر گاردهای ملی تشکیل شد. البته اگر ابزارهای داخلی "تشویق" کافی نباشد، آنگاه استفاده، مستقیم از نیروهای ایالات متحده در دستور کار قرار می گیرد.

توجه کنید که پافشاری "روی عمل جمعی و انفرادی علیه خرابکاریها و مداخلات کمونیستی یا ضدایالات متحده در قلمرو دولتهای آمریکایی" از "دکترین برژنف" که در سال ۱۹۶۸ و با توجه به مسئله، اروپای شرقی، توسط رهبر شوروی لئونید برژنف^{*} اعلام شد، فراتر می رود. این دکترین به تلخی به عنوان تپلسور یک امپراطوری شرور و به مثابه تهدیدی برای تمدن محکوم شد. در بولتن داخلی دستگاه دولتی به تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۵۴ می-خوانیم که دقیقاً پیش از مداخله، سال ۱۹۵۴ در گواتمالا که از طریق نیکاراگوئه و هندوراس صورت گرفت و بمباران پایتخت را نیز شامل می شد، ایسالات متحده به وزرای امور خارجه، دولتهای آمریکای لاتین فشار آورده بود که "موافقت حداکثر جمهوریهای آمریکا را در مورد تعیین یک سیاست روشن و خطاناپذیر بر علیه دخالت کمونیسم بین الملل در نیمکره به دست آورند. سیاستی که بر مبنای آن این جمهوریها تایید کنند که کمونیسم بین المللی تهدیدی دائم برای صلح و امنیت آنهاست و از این رو قصد دارند با شیوه‌های موثر و به صورت انفرادی یا جمعی با آن مبارزه کنند". بولتن آنگاه موافقتنامه، کنفرانس ملتهای آمریکایی را ثبت می کند: "سلنطه یا کنترل جنبش کمونیستی بین المللی بر نهادهای سیاسی، موجب گسترش سیستم سیاسی یک قدرت فراقاره‌ای در این نیمکره می شود که حق حاکمیت و استقلال سیاسی

*Leonid Brezhnev

دولت‌های آمریکایی را تهدید می‌کند و صلح آمریکا را به مخاطره می‌افکند".

لیبرال‌های کندی و جانسون این دکترین را در ارتباط با کوبا و جمهوری دومینیکن بسط بیشتری دادند و این اصل موثر را به وجود آوردند که حق حاکمیت در نیمکره غربی به وسیله، اصول ایدئولوژیکی محدود می‌شود که این قدرت این نیمکره تعیین می‌کند و حکومت‌هایی که از این اصول منحرف شوند، متجاوز محسوب می‌شوند و دولت ایالات متحده می‌تواند آنها را مورد حمله قرار دهد و در "دفاع از خود" سرنگونشان کند. پرزیدنت جانسون هنگام اعزام تفنگداران دریایی به جمهوری دومینیکن چنین توضیح داد: "ملین‌های آمریکایی نمی‌توانند، نباید و نمی‌خواهند تاسیس یک حکومت کمونیستی دیگر در نیمکره غربی را اجازه بدهند". در اینجا "حکومت کمونیستی" یک حکومت معتقد به قانون اساسی، به رهبری پرزیدنت خوان بوش بود. یک دموکرات نوع کندی که استقلالش خشم ایالات متحده را برانگیخته بود. در این میان وانمود می‌شد که "ایدئولوژی‌های بیگانه" نیمکره، غربی را تهدید می‌کنند و ایالات متحده به عنوان "حافظ پاکدامنی" حق دارد که به وسیله خرابکاری یا ترور آشکار به دفاع از نیمکره برخیزد.

NSC/5432، آنگاه گام‌های مورد نیاز جهت ادغام ارتش آمریکای لاتین درون سیستم "تشویق" نیمکره‌ای ایالات متحده را، روشن می‌کند: "افزایش سهمیه محدود افراد ارتش آمریکای لاتین جهت آموزش در مدارس نظامی مراکز آموزشی و آکادمی‌های نظامی ایالات متحده، ایجاد ارتباطات نزدیکتر میان افراد نظامی آمریکای لاتین و ایالات متحده در راستای فهم و شناخت بیشتر و جهت‌گیری به سمت اهداف ایالات متحده از سوی ارتش‌های آمریکای لاتین، به رسمیت شناختن نقش موثر بنیادهای نظامی آمریکای لاتین در حکومت، تلاش در جهت استاندارد دیزه کردن ارتش‌های آمریکای لاتین در زمینه‌های سازماندهی، آموزش، دکترین و تجهیزات مطابق با خط ایالات متحده، مقابله با گرایشاتی که قصد استقرار فرستادگان نظامی اروپایی در آمریکای لاتین را دارند و تضمین استفاده از تجهیزات نظامی ایالات متحده". باید توجه کرد که این حرکات که با هدف ادغام ارتش آمریکای

لاتین در ساختار فرماندهی نظامی ایالات متحده آمریکا انجام شد، بر علیه هر دو دشمن تاریخی مادر آمریکای لاتین، یعنی اروپا و مردم بومی صورت گرفت .

من در سخنرانی سوم به بعضی از روشهایی که به وسیله آنها این عقاید در آمریکای لاتین گسترش یافت و عملی شد و به ویژه به تصمیم مهم لیبرالهای کندی در مورد تغییر ماموریت ارتش آمریکای لاتین از "دفاع از نیمکره" به "امنیت داخلی" باز خواهم گشت . یک بررسی سری توسط وزارت دفاع رابرت مک نامارا* به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۶۵، بیانگر نکاتی است که بعد از این گامها مورد بحث قرار گرفت . این سند با عنوان "سیاستهای ایالات متحده در قبال ارتشهای آمریکای لاتین" مطرح می کند که : "سیاستهای ایالات متحده در قبال ارتشهای آمریکای لاتین به اهداف خود دست یافته و تواناییهای امنیت داخلی را افزایش داده است" . بررسی توضیح می دهد که : "نقش اولیه ارتشها این است که از حق حاکمیت ملت‌هایشان محافظت کنند" ، اما این وظیفه در محیط فرهنگی آمریکای لاتین به این معنی است که ارتشها همواره برای جابه جاکردن رهبران حکومت از دفترانشان - البته هنگامی که تشخیص دهد رفتار این رهبران برای رفاه عمومی مضر است - آماده باشد . با تثبیت کنترل قاطع ایالات متحده و ماهر شدن ارتش آمریکای لاتین در "جهت گیری به سمت اهداف آمریکا" می توانیم مطمئن باشیم که "داوری ارتش" در درجه اول برادر بزرگتر را ترجیح می دهد و "نقش اولیه اش" یعنی "تضمین محدودیت دموکراسی" ، درون چهارچوب تعیین شده به وسیله حاکم نیمکره را ایفا می کند .

این بررسی همچنین ریشه های منافع سیاسی ایالات متحده در آمریکای لاتین را به طور خلاصه و با استفاده از ترمهای مرسوم توضیح می دهد :

"قدیمی ترین این منافع، منافع نظامی است که از نزدیکی جغرافیایی آمریکای لاتین به ایالات متحده، اهمیت کانال پاناما به مثابه یک شریان عبور و مرور - به ویژه در خلال جنگ دوم جهانی - و مسوا

*Robert Mc Namara

خام استراتژیکی که منطقه می تواند تولید کند، سرچشمه می گیرد .
منافع جدیدتر و احتمالاً قویتر ریشه در اقتصادی دارد که تار و
پود مرکزی آن نه بلیون دلار سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده
در منطقه و نیز این حقیقت مربوط به آن است که تجارت ایالات
متحده با آمریکای لاتین نزدیک به هفت بلیون دلار است " .

پس تقدم اصلی، حفاظت و ارتقاء سرمایه گذاری و تجارت آمریکایی و
" همراه آن " تقویت حرکت دیپلماتیک هماهنگ و حمایت از موضع ایالات
متحده در " جنگ سرد " است، ضمن آنکه " کمک نظامی برای امنیت داخلی " نیز
باید افزایش یابد . جزئیات وظیفه در این بیان کشور تغییر می کند .
این سند بر خطر " ناسیونالیسم و بیطرفی " تاکید می کند ؛ خطری که
ممکن است " انگیزه تازه ای به ضد آمریکایی گری بومی بدهد ، نظارت ایالات
متحده را نپذیرد و به منافع اقتصادی ایالات متحده دست درازی کند " .
همچون مارکسیستهای متعهد، برنامه ریزان برایین باورند که " خروش معاصر
در آمریکای لاتین موجب بروز یک ستیز انقلابی بر سر قدرت در میان گروه هایی
خواهد شد که ساختار طبقاتی جامعه کنونی را تشکیل می دهند " . طبیعتاً
نخبگان ایالات متحده باید به شکلی خود را آرایش دهند که بتوانند نتیجه این
مبارزه ، طبقاتی را تعیین کنند . این مسئله ای است که اهمیت کنترل داشتن بر
نیروه های امنیتی داخلی را روشن می کند ؛ نیرو هایی که " به عنوان یک کل احتمالاً
کمتر از هر گروه سیاسی دیگری در آمریکای لاتین، ضد ایالات متحده هستند " و
این نتیجه ، موثر بودن سیاست های ایالات متحده در جهت تضمین " نفوذ
غالب " خود در این " گروه سیاسی " است . در هماهنگی با سیاستی که در
سالهای ۶۲-۱۹۶۱ بنیان گذاشته شد، ایالات متحده همواره بر
قوی کردن این نیروها برای " حفظ نظم " تاکید کرده است .
کرده است . و این کمک عمده ، لیبرال ایسم
کندی به آمریکای لاتین بود . مسلماً موانعی هم وجود دارد ؛ موانعی
مانند این حقیقت تا سفاک آور که سیستم های قضایی کشورهای
آمریکای لاتین " دادگاه هایی تشکیل می دهند که زندانیها و حتی

چریکهای تبهکار را بدون توجه به چگونگی دستگیرییشان آزادمی کنند، مگر آنکه شاهدان بتوانند ثابت کنند که متهم را در حین ارتکاب جرم دیده اند" و یا "بی میلی حکومتها بسه ایجاد نظمی دو جانبه و با چند جانبه برای کنترل مسافرین" که در ایالات متحده از طریق قانونی کردن ممنوعیت ورود و خروج خرابکار ایجاد شده است. اما این "نقایص" رامی تسوان به وسیله روشهایی از قبیل ناپدید شدن، شکنجه و کشتار وسیع زیر نظر ایالات متحده، بر طرف کرد و بر طرف هم شد. چنانکه دیدیم کمبوتر دستگاه دولتی، جرج-کنان بسیار پیش از این مطرح کرده بود که "مانباید در سرکوب پلیسی به وسیله حکومت محلی تردید کنیم، اگر قرار است که رژیم لیبرال بخشنده و سست باشد و تحت نفوذ کمونیستها قرار بگیرد، همان بهتر که رژیم قوی سرکار باشد" برنامه ریزان ایالات متحده علاوه بر موقعیتهای موجود استثمار می بایست موقعیتهای بالقوه را نیز در نظر بگیرند. بنابراین آنها خود را وقف این کرده اند که منطقه به کاملترین و استوارترین شکل تحت تسلط ایالات متحده باقی بماند و ذخیره بالقوه کارآرزان برای انباشت و تولید حفظ شود. اسناد معتبر و هم سرشتی نیز در مورد آسیای جنوب شرقی وجود دارد. بینشهای اصلی به هیچ عنوان تعجب برانگیز نیست. این نیز در شگفت آور نیست که این بینشها همیشه در سطح محرمانه و گاهی نیز در در سطح عمومی کاملاً فرموله شده و حتی در حرکات منظم و سیستماتیک به کار گرفته شده است.

حالا مایلیم به این نکته بپردازم که پس از جنگ جهانی دوم معنای این نکات برای جهان چه بوده است. بگذارید به عناصری از سیستم جهانی پس از جنگ جهانی دوم بپردازم.

اجازه بدهید با جهان سوم شروع کنم. جایی که قرار بود به شکلی در قلمرو بزرگ ادغام شود که مناطق گوناگونش 'بتوانند وظایفشان را انجام بدهند' از میان مشکلات بسیاری که در جریان انجام وظایف به وجود آمد، به چند مشکل اشاره می-کنم. تعداد زیادی از این مشکلات در بررسی سال ۱۹۸۲ اروت سیوارد در مورد درگیری-

* Ruth Sivard

های نظامی ای که بعد از جنگ جهانی دوم و با حمایت انستیتو نظم جهانی، بنیاد
 را کفلر و سایر انستیتوهای معتبر برپا شد، مورد بررسی قرار گرفته است. بنا بر
 تخمین او صد و بیست و پنج درصدی وجود داشته است. ۹۵٪ این درگیریها در
 جهان سوم صورت گرفته است و در اکثر آنها نیروهای خارجی درگیر شده اند. ۷۹٪
 مداخلات به وسیله قدرت های غربی و ۶۰٪ آنها توسط قدرت های کمونیستی انجام
 گرفته است. خسارت وارده عظیم بوده است. تنها در هند و چین در دوران جنگ های
 تجاوزکارانه آمریکا و فرانسه چهار میلیون کشته شدند و سه کشور ویران شد. * در
 افغانستان به دنبال تجاوز شوروی بین نیم تا یک میلیون کشته شده اند و خرابی
 عظیمی به جای مانده است. در اندونزی بعد از کودتایی که در سال ۱۹۶۵ با حمایت
 (و احتمالاً تشویق) ایالات متحده صورت گرفت، در طول چهار ماه بین نیم تا یک
 میلیون کشته شدند که اکثر از روستائیان بی زمین بودند. عملیاتی که توسط
 دیدگاه غربی بسیار مورد تحسین قرار گرفت و به توجیهی برای جنگ آمریکا در
 هندوچین بدل شد. جنگی که "حفاظی" فراهم کرده بود که در پناه آن ژنرال های
 اندونزیایی توانستند بنا بودی حزب کمونیستی که پایگاه توده ای داشت، وظیفه
 لازم پاکسازی جامعه شان از عناصر خطرناک و گشودن درهای کشور به روی غارت غرب
 را به انجام برسانند. در تیمور شرقی در دوران تجاوز اندونزی که بعد از سال ۱۹۷۵ و
 با حمایت نظامی و دیپلماتیک قاطع ایالات متحده و متحدینش انجام شد، دو بیست
 هزار نفر کشته شدند. کشتاری که با توجه به جمعیت تیمور، احتمالاً در میان کشتار
 های دوران بعد از جنگ، بالاترین رکورد است. از سال ۱۹۷۸ تا کنون حدود دو بیست
 هزار نفر کشته شده اند و علت مرگ بسیاری از آنها شکنجه های مخوف و قطع عضو
 توسط حکومت های وابسته به ایالات متحده بوده است. این اعمال با حمایت شدید
 ایالات متحده و متحدینش مواجه شده است و اینها تنها چند نمونه است.
درگیری هایی که در جهان سوم روی داده است، موجب رودررویی مکرر ابر -
 * ابعاد حوادث در کشورهای جهان سوم معمولاً به صورت تقریبی تخمین زده می شود.
 به علاوه هر سمبر این است که در میزان جنایات دشمنان اغراق شود و در عوض جنایات
 ایالات متحده و وابستگانش از قلم بیفتند. بنا بر این روزنامه ها و تحقیقات را باید با
 توجه به این مسائل از نظر گذراند. آمار این کتاب واقعی ترین آمار در دسترس است.

قدرتها و بیش از هر جا در خاورمیانه شده است. رویارویی ابرقدرتها تهدیدی واقعی است که در سخنرانی چهارم به آن خواهم پرداخت. این آمار هنوز نتایج مہلک دخالت ایالات متحده در جهان سوم را نشان نمی دهد. هنگامی که ما تلاش می کنیم جنایات رژیم پل پوت را بررسی کنیم، تنها کشتار واقعی را در نظر نمی گیریم، بلکه سیاستهای وحشیانه و فجیعی را که باعث مرگ تعداد بسیاری از سوء تغذیه، شرایط زندگی و کار و فقدان تسهیلات بهداشتی شدن نیز محاسبه می کنیم. در مورد تاثیر سیاستهای ایالات متحده در جهان سوم اما هرگز ارزیابی مشابهی صورت نگرفته است. ومن نیز در اینجا تلاش نخواهم کرد به ابعاد این شقاوتهای بسیار فراوان بپردازم. در نقاطی همچون آمریکای لاتین که زیر نفوذ غالب آمریکا قرار داشته است، آمار همواره بر "معجزه های اقتصادی" شهادت می دهد. در این مناطق در حالیکه بسیاری از مردم گرسنه اند، محصولات داخلی در جهت منافع کشاورزی تجاری ایالات متحده و نخبگان محلی صرف صادرات می شود. ایالات متحده بزرگترین واردکننده مواد غذایی. بیش از هر جا از جهان سوم است، در حالیکه صادرات عظیم مواد غذایی بیش بیشتر از هر جای دیگر به جوامع صنعتی پیشرفته فرستاده می شود و یا در راستای نابود کردن کشاورزی معیشتی، بر طرحهایی از قبیل تولید گوشت گاو و صدوران مبتنی است. پیمان کندی برای ترقی، محرک این توسعه توسعه های ویران کننده. و اگر به راستی صادق باشیم، کشنده. بود. این موضوعی است که در سخنرانی سوم به همراه ارتباط میان این نوع مدلها و دولتهای شکنجه و تروری که مکمل طبیعی این مدلها است، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

حالا به ما اجازه دهید که توجه خود را به اروپا و برنامه های دوران اولیه، بعد از جنگ برای یکی کردن قلمرو بزرگ، معطوف کنیم. در اروپا، شوروی بعد از جنگ کنترلش بر کشورهای قمر را تحکیم کرد، در حالیکه آمریکا، اروپای غربی و جنوبی را در قلمرو بزرگ یکی کرد. اروپا برای برنامه ریزان ایالات متحده مشکلاتی به وجود آورد، اما تجاوز

شوروی برخلاف تبلیغاتی که می شد و می شود، به عنوان يك احتمال بعید در نظر گرفته می شد. در اواخر دهه ۱۹۴۰، سازمان جاسوسی ایالات متحده، این احتمال را جدی نمی گرفت. آمریکایی ها تخمین می زدند که پانزده سال طول خواهد کشید تا شوروی خسارتهای زمان جنگ - در زمینه های نیروی انسانی و صنعت - را جبران کند و حتی با "تلاشهای هرکولی" بین پانزده تا بیست سال وقت لازم است که به سطح پیش از جنگ ایالات متحده برسد. محقق آمریکایی، مایکل اوان جلیستا در بررسی - اش که دقیق ترین بررسی موجود از ارتش بعد از جنگ شوروی است اشاره می کند که نیروهای غربی در اروپا بگذشته از روحیه جنگجویی و همبستگی - و سطح بسیار پیشرفته تکنیکی و بنیادهای اقتصادی، حتی در زمینه، کمی نیز از نیروهای شوروی برتر بودند. به علاوه از آنجاکه نازی ها درنده خویی خویش را در اروپای شرقی متمرکز کرده بودند، شوروی در بازسازی مناطقی وسیعی که توسط حمله نازی ها ویران شده بود، درگیر شد.

برنامه ریزان غربی نگران از دست دادن اروپا بودند، اما نه در اثر پیروزی نظامی شوروی، بلکه همانگونه که سیا در سال ۱۹۴۷ هشدار داد:

"بزرگترین خطر برای امنیت ایالات متحده، احتمال متلاشی شدن اقتصادی اروپای غربی و نزدیک شدن عناصر کمونیست به قدرت" بود. در همین مورد، دین آسون در حالیکه جهت جلب حمایت کنگره برای دخالت در یونان - بر مبنای دکترین ترومن - تلاش می کرد، هشدار داد که:

"همانگونه که يك سیب فاسد همه سیبهای يك بشکه را فاسد می کند، فساد یونان، ایران و تمامی شرق را فاسد خواهد کرد" و "آلودگی" را به آسیای صغیر، مصر، آفریقا و نیز ایتالیا و فرانسه که توسط احزاب بزرگ کمونیست تهدید می شوند، "سرایت خواهد داد". ما به این تصور کاملاً "تیپیک و جالب و معنای آن باز خواهیم گشت، اما در اروپا - تهدید اصلی، سیاستهای دمکراتیک بود؛

* Michael Evangelista

يك موضوع بسیار جدی و ویژه که ناشی از حیثیت مقاومت ضد نازی بود که بر مبنای يك دیدگاه دموکراسی رادیکال که ردپای تفکرات سوسیالیستی و کمونیستی را بر خود داشت، شکل گرفته بود.

نگرانی اصلی به وسیله نخست وزیر آفریقای جنوبی و یکی از موردا اعتمادترین مشاوران وینستون چرچیل، جان کریستین اسموتز* فورموله شده بود. او در مورد اروپای جنوبی در سال ۱۹۴۳ به چرچیل هشدار داده بود که: "با جاری شدن سیاست در میان مردم، ممکن است با يك موج بی‌نظمی و عمدتاً کمونیستی در همه بخشهای اروپا روبرو شویم". نه به اصطلاح کمونیسم، نه سوسیالیسم، نه دموکراسی رادیکال و نه سرمایه‌داری ملی‌ای که يك دوران دموکراسی را به دنبال داشته باشد، قابل تحمل نبود. در واقع اینها تهدیداتی بود که غرب با آن روبرو بود و نه تجاوز شوروی.

در سخنرانی بعدی به اشکال بروز این تهدیدها و دیگر جنبه‌های نظم جهانی‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم ساخته شد، خواهم پرداخت.

*Jan Christiaan Smuts

سخنرانی دوم

تجاوز داخلی جاری

در سخنرانی قبل پاره‌ای از اسناد مربوط به برنامه‌ریزی سطح عالی ایالات متحده را مورد بررسی قرار دادم. طبق این اسناد مشاهده می‌کنیم که به واقع طیفی از نظریات - اگرچه محدود - وجود دارد. اختلافها عمدتاً بر سر مسائل تاکتیکی است. مسائلی از این دست که چگونه می‌توان به اهدافی که پذیرفته شده است و تنها نیاز اندکی به بحث دارد، دست یافت. البته اهداف در میان اکثریت گروه‌های نخبه‌ای که نقشی فعال در سیستم سیاسی دارند و شاخه، اجرایی حکومت را تغذیه می‌کنند، مشترک است. این گروه‌های نخبه چهارچوب فراهکومتی‌ای را تشکیل می‌دهند که بر مبنای شرایط مطرح شده توسط آن، سیاست دولتی فورموله و اجرا می‌شود.

مسئله، اصلی در مورد جهان سوم، دفاع از حق غارت و استثمار و حفاظت از مواد خام "ما" است. به شکل کلیتر: حفظ قلمرو بزرگ، تحت تسلط نیازهای نخبگان ایالات متحده و تضمین این نکته که قدرتهای دیگر در محدوده، منافع منطقه‌ایشان و درون "چهارچوب سراسری

نظم " که توسط ایالات متحده محافظت و کنترل می شود ، باقی بمانند . بر مبنای نظریه جرج کنان کیوثر ، رهبر اصلی برنامه ریزان سالهای اولیه بعد از جنگ ، ما باید " چیز های مبهم و ... اهداف غیر واقعی ای از قبیل حقوق بشر ، بالا بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن " را کنار بگذاریم و در صورت لزوم برای استفاده از قهر جهت اهدافمان آماده باشیم و اجازه ندهیم که " به وسیله ، شعارهای ایده آلیستی مختل شویم " . دشمنان اصلی مردم بومی اند که تلاش می کنند منابع ما را که در کشور آنها قرار دارد بدزدند ؛ مردمی که درگیر اهداف ایده آلیستی و مبهمی از قبیل حقوق بشر ، بالا بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن هستند و به دلیل عقب ماندگی و حماقتشان به سختی می توانند بفهمند که " وظیفه " آنها ، " به کمال رساندن اقتصادهای صنعتی غسرب " (از جمله ژاپن) و نیز خدمت به گروههای ممتازی است که بر این جوامع تسلط دارند . خطر اصلی ای که این دشمنان بومی پیش پای ما قرار می دهند ، این است که از آنجا که در موقعیت زمانی مناسبی قرار دارند ، می توانند و بپروس استقلال ، آزادی و رفاه بشری را بپراکنند و مناطق بیشتری را آلوده کنند . بنابراین باید مانع از این شبکه آنها جوامع خود را تبدیل به سیبهای فاسدی کنند که کل بشکه را آلوده می کند و ثبات قلمرو بزرگ را به مخاطره می اندازد . همانگونه که سایر برنامه ریزان نیز می گویند ، ایالات متحده باید " جلوی اشاعه فساد را بگیرد " .

ایالات متحده باید در مقابل چیزی سد ایجاد کند که گاهی به نام " تهدید یک نموه ، خوب " خوانده می شود . چیزی که بنا به برداشتهای دیگر ، خود حق و عدالت است . تهدید فساد و آلودگی تهدیدی جدی است و از این رو ابزاری جدی نیز مورد نیاز است ؛ مثلاً " قهر ، اگر لازم باشد " یعنی چیزی که همیشه در تعریف کلاسیکش به عنوان دفاع از ارزشهای عالی معرفی می شود .

خطوط اصلی تفکر به روشنی در اسناد محرمانه عالی ، مطالعات مربوط به برنامه ریزی و نیز گاهگاهی سخنان عمومی بیان شده است ، اما

در انطباق با اصل دوم سیاست یعنی وظیفه، سیستم ایدئولوژیک، در - تحلیل های سیاسی، روزنامه نگاری و اکثر تحقیقات دیده نمی شود. و این یعنی تضمین سطح مکفی ای از جهل و بی تفاوتی میان عامه، مردم و نخبگان فعال سیاسی، البته به استثناء کسانی که نه تنها در کنترل ایدئولوژیک سهیمند، بلکه در برنامه ریزی جدی و سیاست اجرایی نیز دخالت دارند.

من در طول این سخنرانیها در مورد سیستم جهانی ای که پس از جنگ دوم جهانی گسترش یافته و بر نقش مرکزی ایالات متحده استوار است، سخن خواهم گفت و سخنرانی آخرم را با نکاتی درباره جهان سوم و مشکلاتی که جهت برنامه ریزی در قلمرو بزرگد به وجود آمده است، به پایان خواهم برد. منظور من از مشکلات تهدید تجاوز شوروی نیست، بلکه تهدید فروپاشی اقتصادی و نیز سیاستهای دموکراتیکی است که می تواند به برپایی اشکالی از توسعه اقتصادی و اجتماعی، خارج از چهار چوب نظم جهانی تحت تسلط ایالات متحده منجر شود.

ایالات متحده جهت غلبه بر این تهدیدها طرح مارشال و سایر برنامه های مشابه را در پیش گرفت که همانگونه که قبلاً اشاره کردم، به شکل بسیار با اهمیتی به صادر کنندگان آمریکایی مواد خام و کالاهای تولیدی خدمت کرد. در ضمن با تهدید سیاست دموکراتیک به شکل طبیعی برخورد شد؛ یعنی با در پیش گرفتن برنامه های گسترده و جهانی جهت نابودی مقاومت ضد فاشیستی و سازمانهای مردمی وابسته به آن و اغلب در خدمت به فاشیستها و همدستهایشان. این در حقیقت، یکی از نکات اصلی تاریخ سالهای اولیه بعد از جنگ است. این طرح در اولین سرزمین آزاد شده یعنی آفریقای شمالی پیاده شد. در آنجا پرزیدنت روزولت، آدمیرال جین دارلان را که یکی از همدستان اصلی نازیها و تدوین کننده قوانین ضد سامی رژیم ویشی بود،

*Admiral Jean Darlan

*Vichi

به مسند قدرت نشاند. هنگامی که نیروهای ایالات متحده به ایتالیا رسیدند، ساختار اصلی رژیم فاشیستی را تجدید بنا کردند و مقاومتی را که علیه شش لشکر نازی به شکل شجاعانه‌ای مبارزه کرده بود، درهم شکستند. در یونان نیروهای انگلیسی که پس از تسلیم نازیها به آنجا وارد شده بودند، رژیم فاسد و خشن به وجود آوردند که خیزش يك مقاومت نوین را سبب شد. خیزشی که انگلیس در دوران نزولی بعد از جنگ خود قادر به مهار آن نبود. آنگاه ایالات متحده به جای بریتانیا و پشت نقاب دکترین ترومن، یعنی دفاع از "مردم آزادی که جهت دفاع از آزادیشان در حال مقاومت در مقابل اقلیتی مسلح و بیانیروهای خارجی هستند"، وارد یونان شد. در همان زمان مشاور ریاست جمهوری، کلارک کلیفورد* شادمانه و به طور خصوصی اظهار کرد که این دکترین باید به عنوان "اسلحه‌ای در حال شلیک جهت روبرو کردن مردم با این واقعیت که جنگ به هیچ عنوان پایان نیافته است"، به کار گرفته شود. و به واقع که این دکترین بر بستر رویارویی جنگ سرد، به برپایی دوران جدیدی از میلیتاریسم داخلی و مداخله، خارجی کمک کرد. یونان تنها اولین هدف بود. در یونان ایالات متحده جنگ ضدشورش وحشیانه‌ای را برپا کرد؛ جنگی که با شکنجه، تبعید سیاسی ده‌ها هزار نفر، اردوگاه‌های بازآموزی، انهدام اتحادیه‌ها و هر نوع سیاست مستقل و استفاده از روشها و تجهیزات همراه بود که در تجارب مشابه در سراسر جهان مورد استفاده قرار گرفت و جامعه را در اختیار سرمایه‌گذاران ایالات متحده و نخبگان تجاری محلی قرارداد، در حالیکه اکثریت مردم برای اینکه زنده بمانند، مجبور به مهاجرت بودند. در اینجا نیز هم‌دستان نازیها از برندگان بودند، در حالیکه اولی‌ها قربانیان، کارگران و دهقانانی بودند که در مقاومت ضد نازی تحت رهبری کمونیستها شرکت داشتند.

عملیات ضدشورش موفق در یونان به مثابه مدلی جهت ارتقاء جنگ ایالات متحده علیه ویتنام به کار گرفته شد. این نکته را

*Clark Clifford

آدلای استیونسون در سال ۱۹۶۴ در سازمان ملل اعلام کرد : ضمن این که مدعی بود که ایالات متحده در ویتنام جنوبی به دفاع در مقابل "تجاوز داخلی" مردم ویتنام جنوبی برخاسته است ، و این نکته ، اساسی دکتترین ترومن است . زمانی که حکومت ریگان آماده می شد که "دفاع" کارتر علیه "تجاوز داخلی" در سالوادور را ارتقاء بدهد ، بار دیگر مدل یونان توسط مشاور ریگان* در امور آمریکای مرکزی راجر فونتین* به کار گرفته شد .

البته ممکن است بگویند که شهرت استیونسون به مثابه سخنگوی برجسته ، ارزشهای والای روشنگری و چهره ، رهبری کننده ، لیبرالیزم مدرن با چنین سخنانی لکه دار نمی شود . دکتترین دفاع از این یا آن کشور علیه "تجاوز داخلی" ، به راحتی توسط طبقات تحصیل کرده ، ایالات متحده و اروپا پذیرفته شده است . واقعیتی که چشم اندازی روشن از سطح اخلاقی و فکری سخنانی به دست می دهد که به عنوان سخنان متمدنانه ارزیابی می شود .

من به دکتترین ترومن بازخواهم گشت ، اما نخست باید تاکید کنم طرحی که توصیف شد ، به واقع یک طرح جهانی بود . در کره نیروهای ایالات متحده حکومت مردمی را از هم پاشیدند و با استفاده از پلیس ژاپن و همدستانش ، سرکوبی وحشیانه به راه انداختند . پیش از آن حدود صد هزار نفر در چیزی که در غرب به نام " جنگ کره " خوانده می شود ، کشته شده بودند . از این تعداد سی تا چهل هزار نفر در جریان سرکوب شورش دهقانی در جزیره ، چئو*از بین رفته بودند . همچنین در فیلیپین مقاومت دهقانان ضد ژاپنی در جریان یک جنگ ضد شورش

* Adlai Stevenson

* Reagan

* Roger Fontaine

* Cheju

طولانی و تلخ درهم شکسته شد و همدستان ژاپنی به قدرت بازگردانده شدند .

در تایلند ، ایالات متحده با قدرت و به طور کامل از مجموعه « کودتاهای نظامی ای که سرانجام با به قدرت رسیدن فیبون سونگ خرام ، خاتمه یافت ، حمایت کرد . فرانک دارلینگ متخصص پیشین تایلند در سیاه در بررسی اش در مورد ایالات متحده و تایلند اشاره می کند که : " بعد از جنگ ، خرام اولین دیکتاتور طرفدار ماست که به قدرت می رسد " . رهبر جنبش تایلند آزاد که در طول جنگ با ایالات متحده همکاری کرده و برجسته ترین چهره « لیبرال - دموکرات آن کشور بود ، توسط کودتای مورد حمایت ایالات متحده کنار گذاشته شد و سرانجام در چین کمونیست جان سپرد . در سال ۱۹۵۴ در یک برنامه ریزی محرمانه جهت بی اثر کردن قرارداد ژنو که برای صلح در هندوچین یک چهارچوب ترسیم کرده بود ، شورای امنیت ملی پیشنهاد کرد که تایلند " به عنوان منطقه « مرکزی حرکات پنهانی و عملیات روانی ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی " تثبیت شود . این هدف کسب شد . بعدها تایلند به پایگاه حملات ایالات متحده در هندوچین تبدیل شد ؛ یک سنگر جهان آزاد که با بردگی کودکان ، استثمار وحشیانه ، زنان ، فساد گسترده ، گرسنگی ، تیره بختی و سودبری فراوان سرمایه گذاران غربی و وابستگان بومی شان معنا می یابد . هنگامیکه جنگ هند و چین به پایان رسید ، ایالات متحده به حمایت از " دفاع موفقیت آمیز " ارتش وحشی تایلند علیه عناصر دموکراتیک ادامه داد ؛ عملی که در همان هنگام در فیلیپین نیز انجام می داد .

ایالات متحده در هندوچین ، فرانسه را در کوشش جهت " دفاع " از مستعمره سابقش در مقابل " تجاوز داخلی " جنبش ناسیونالیستی

*Phibun Songkham

*Frank Darling

ویننام که در طول جنگ با ایالات متحده همکاری کرده بود، حمایت کرد.

در آمریکای لاتین کودتای فاشیستی در کلمبیا که توسط اسپانیای فرانکو حمایت شد، بیست و شش از کودتای نظامی ونزوئلا به قدرت رسیدن دوباره یکی از تحسین کنندگان فاشیسم در اروپا مورد توجه قرار گرفت، اما اولین حکومت دموکراتیک در تاریخ گواتمالا که از نیو دیل* روزولت الگوبرداری می کرد، با ضدیت تلخ ایالات متحده و کودتای سیا مواجه شد؛ کودتایی که گواتمالا را به جهنمی واقعی تبدیل کرد و با مداخله و حمایت منظم ایالات متحده به ویژه در دوران کندی و جانسون، پابرجا ماند. داستان در سالهای کارتر ادامه یافت و بر خلاف چیزی که وانمود می شود، کمکهای رسمی نظامی ایالات متحده به هیملرهای گواتمالایی هرگز متوقف نشد و هیچگاه از حد معمول کمتر نبود، ضمن آنکه مساعدت نظامی از کانالهای دیگر و از جمله رژیمهای تحت تسلط ایالات متحده نیز به آن کشور ارسال می شد. در زمان ریگان اما، حمایت از یک کشتار دسته جمعی جذابیت بیشتری پیدا کرد. طرحی که پس از جنگ جهت به حاشیه راندن و در صورت لزوم نابودی مقاومت ضد فاشیستی و اغلب در حمایت از طرفداران و همکاران فاشیسم مطرح شد، طرحی عمومی و فتراگیر بود. اما تاریخ مستند بهداشتی حتی یک فصل را نیز به این مبارزه، جهانی اختصاص نداده است، گرچه می توان جزئیات این موضوع را در بررسیهای تخصصی ای که به این بیان کشور می پردازد، پیدا کرد. ناگفته نماند که هرگاه حقایقی در مورد یک کشور مشخص فاش می شود، ایالات متحده سعی می کند این سیاست را به عنوان اشتباه و نتیجه جهل و بی تجربگی رهبری ایالات متحده و یا برخاسته از هرج و مرج دوران بعد از جنگ، قلمداد کند.

یکی از جنبه های طرح پس از جنگ، استخدام جنایتکاران جنگی

*New Deal

*Himmler

نازی بود . به عنوان نمونه رینهارد گهلن که سازمان جاسوسی ارتش نازی در جبهه شرق را سرپرستی کرده بود ، در دولت جدید آلمان غربی و تحت نظارت ایالات متحده ، وظایف قبلی اش را به عهده گرفت و کلاوس* باربی ، مسئول بسیاری از جنایاتی که در فرانسه رخ داده بود ، به عنوان مامور سازمان جاسوسی ایالات متحده در فرانسه مشغول کار شد . دلایل این مسئله به شکل متقاعدکننده ای به وسیله « مافوق باربی ، ایوچین کولب* توضیح داده شده است . او نوشت : " مهارت های او به شدت مورد احتیاج بود " . " بر مبنای اطلاعات ما ، او مستقیماً بر علیه حزب کمونیستی زیرزمینی و مقاومت فرانسه ، فعالیت می کرده است ؛ دقیقاً همانگونه که ما در دوران بعد از جنگ با حزب کمونیست آلمان و فعالیت های خصمانه اش بر علیه سیاست های آمریکا در آلمان درگیر بودیم " توضیح کولب درست است . ایالات متحده مشغول گرفتن جاهایی بود که نازیها ترك کرده بودند ، بنابراین کاملاً طبیعی بود که متخصصین فعالیت های ضد مقاومت را استخدام کند .

بعدها ، هنگامی که حفظ جنایتکاران جنگی از مجازات در اروپا غیر ممکن شد ، تعداد زیادی از این افراد مفید ، به کمک واتیکان و کشیش های فاشیست روانه ، ایالات متحده و یا آمریکای لاتین شدند . بسیاری از آنها بعدها در تروریسم ، کودتا ها ، تجارت مواد مخدر ، آموزش دستگاه های امنیت ملی دولتهای طرفدار ایالات متحده و برای اجرای روشهای شکنجه ای که به وسیله گشتاپو ابداع شده بود ، به کار گرفته شدند . بعضی از شاگردان آنها در آمریکای لاتین راهشان را پیدا کردند و در جریان اتحاد بعد از جنگ ایالات متحده و SS ، بین گروه های مرگ و جوخه های مرگ پیوندی مستقیم به وجود آوردند .

همانگونه که ذکر کردم ، منطق این فعالیتها اساساً چیزی بود که

*Klaus Barbie

*Eugene Kolb

دین آشون - که بعدها مشاور دولت شد - در دفاع از دکتربین ترومن در مقابل کنگره مطرح کرد. نقش او و دیگر بینشهای عمومی‌ای که در این مورد نقش داشتند، شایسته، یک نگاه دقیقتر است، چراکه نقش آنها در سیاست برنامهریزی ایالات متحده در پهنه، جهان - که از اصل اولیه، دفاع از آزادی پنجم برمی‌خیزد - کاملاً محوری است. چنانکه در خاطرات آشون توصیف شده است، مضمون اصلی، مشکل حکومت در غلبه بر بی‌میلی کنگره - که بازتابی بود از یک حالت عمومی نسبت به یک ماجراجویی جدید نظامی در سال ۱۹۴۷ بود - آشون موفقیت‌هایش را در غلبه بر این بی‌میلی با کلماتی که شایسته است به طور کامل نقل شود، توصیف می‌کند:

"من گفتم، در هجده ماه گذشته فشار شوروی روی تنگه‌ها، ایران و یونان شمالی، بالکان را به نقطه‌ای رسانده است که امکان دارد پیشروی شوروی - که احتمال آن بسیار زیاد هم هست - راه نفوذش به این سه کشور را باز کند. همانگونه که یک سیب فاسد همه سیبهای یک بشکه را فاسد می‌کند، فساد یونان به ایران و تمامی شرق سرایت خواهد کرد. این فساد همچنین به آفریقا از طریق آسیای صغیر و مصر و به اروپا از طریق ایتالیا و فرانسه - که قبلاً به وسیله، قویترین احزاب داخلی کمونیست در اروپای غربی تهدید می‌شدند - سرایت خواهد کرد."

بگذشته از نگرانی از تهدید سیاستهای دموکراتیک در اروپا، دو نکته در نظریات آشون قابل توجه است: نخست توسل به تهدید روسی و دیگر تئوری سیب فاسد، اجازه بدهید در دنباله، بحث، این نکات را بررسی کنیم. آشون سه نمونه برای "احتمال پیشرفت غیر منتظره، شوروی ذکر می‌کند: تنگه‌های داردانل، ایران و یونان. او مطمئن می‌داند که همه، این نمونه‌ها فریبکارانه است. او مطمئن آگاه بود که پیش از این

تلاش شوروی برای سهم شدن در اداره تنگه‌ها با مانع مواجه شده و این کشور موافقت کرده است که با توافق غرب مجاز به استفاده از تنها آبهای گرم موجود باشد همچنین به زحمت بتوان قبول کرد که او از این حقیقت آگه نبوده است که از مدت‌ها پیش شوروی از تلاش جهت سهم شدن در بخشی از بهره‌برداری نفت ایران دست کشیده و این ثروت‌های هم‌مرزش را کاملاً در اختیار غرب قرار داده است. در مورد یونان نیز مشکل بتوان با ویر کردن که سازمان جاسوسی دستگاه دولتی از فهم این مسئله که استالین بر محدود کردن چریک‌های یونانی تأکید می‌کرد، بی‌اطلاع بوده است (چرا که استالین نفوذ ایالات متحده بر یونان را به رسمیت می‌شناخت و این کشور را به عنوان بخشی اساسی از تسلط ایالات متحده بر خاور میانه در نظر می‌گرفت). آشسون همچنین می‌دانست که استالین احزاب کمونیست غرب را به همکاری در جهت بازسازی سرمایه‌داری رهنمون شده است.

با این وجود، آشسون، از این فریبکاری موفقیت‌آمیز شدیداً مغرور است. واقعیتی که همانقدر ارزش اشاره دارد که نگرانی او در مورد خطر سیاست‌های دموکراتیک در غرب. چنانکه در سخنرانی اول ذکر کردم، نگرانی‌های مشابهی ایالات متحده را مجبور کرد که تحت ترغیب کنان و سایرین، گام‌های اولیه‌ای را که به سوی دموکراتیزه کردن ژاپن برداشته شده بود، نقض کند و با تضعیف جدی کارگران و موقعیت‌های اندکی که برای دخالت جدی مردمی در سیاست وجود داشت، آن کشور را به شکل محکم و با امیدواری به برگشت ناپذیری اش - زیر کنترل تاجران محافظه کار قرار دهد.

موفقیت آشسون در این فریبکاری یک درس مهم برای مبلغان بود که مکرر به کار گرفته شد: هرگاه که رهبری سیاسی ایالات متحده احتیاج به کسب حمایت جهت دخالت و تجاوز داشته باشد، فقط کافی است که فریاد بزنند و وسه‌ها می‌آیند. این چیزی است که فارغ از چگونگی حقایق برای کسب نتایج دلخواه به کار گرفته می‌شود. این تاکتیک تا جنبش‌های مردمی دهه ۶۰ که تا حدی سطح اخلاقی و روشنفکری جامعه ایالات متحده را ارتقا داد، بدون ضعف عمل کرد و علیرغم عقب‌نشینی در مقابل این جنبش‌ها، کم‌کم موثر باقی ماند. بعدها، موفقیت آشسون برای سیاست‌سازان کاربردهای دیگری هم

داشت: اگر حمله به کشوری ضروری به نظر می آید، به شدت سودمند است که چنین کشوری به عنوان يك وابسته به شوروی تصویر شود تا بتوان هر چه رساتر فریاد کرد که روسها دوباره پیشروی می کنند. از این رو مفید است که هدف تجاوز از طریق تحریم، خرابکاری و چیزهایی همچون فشار روی متحدین و آژانسهای بین المللی جهت توقف کمکهایشان، به سمت شوروی رانده شود. اعمالی که باید بتوانند بنیان بایسته، يك دکتترین برای یورش بر نامه ریزی شده باشد. نیل به این هدف، عملیات خصومت آمیز قبلی را نیز توجیه خواهد کرد. البته ایالات متحده مطمئن است که رسانه ها نقشی را که در جدول کلمات متقاطع به آنها محول شده است، ایفا خواهند کرد. و این تصور درستی است. حتی اگر هدف مورد نظر به دست نیاید، می توان با کمک رسانه ها نتیجه دلخواه را تحقق یافته قلمداد کرد. درسی که البته در خلال سرنگونی موفقیت آمیز دموکراسی سرمایه داری گواتمالا در ۱۹۵۴، کوبا، نیکاراگوئه، امروز و بسیاری موارد دیگر به تکرار مسورد استفاده قرار گرفته است.

منقدان لیبرال سیاست ایالات متحده در حالیکه بر انگیزه های بدیهی و اسناد غنی تاریخی چشمی چشمی بندند، بر این حقیقت دل می سوزانند که تحریم ایالات متحده نیکاراگوئه را مجبور می کند با بلوک شوروی متحد شود. آنها از درك این نکته ناتوانند که هدف ایالات متحده دقیقا همین است. این ناتوانی حیرت انگیز در درك چیزی که در برابر چشم آشکار است به دلیل این واقعیت است که منقدین جریان اصلی ایدئولوژیک، این ادعا را که نیکاراگوئه برای ایالات متحده يك تهدید امنیتی است، جدی می گیرند. بر مبنای این تصور، حکومت ریگان با حرکت در جهت افزایش وابستگی نیکاراگوئه به شوروی - که از طریق اعمال خصومت آمیز و فشار بر متحدین آمریکایی صورت می گیرد - مرتکب اشتباهی غیر قابل توضیح و احمقانه می شود. يك انسان معقول در تشخیص انگیزه هایی که در پشت این کوششهای مشابه و سیستماتیک پنهان است، مشکلی نخواهد داشت. به این انگیزه ها لحظه ای قبل اشاره شد.

مادر این ادعا که نیکاراگوئه خطری برای امنیت ایالات متحده است، صدای معقول هیتلر را می شنویم که در مورد چکسلواکی به مثابه "کاردی که قلب آلمان

رانشانه گرفته است " و نیز در مورد تهدید " یورش " لهستان به آلمان چارو
 جنجال می کرد. اگر شوروی در مورد تهدید امنیتش به وسیله دانمارک و لوکزامبورگ
 و نیاز به " جلوگیری " از این تهدید بزرگ هشدار می داد و یا یک اضطرار ملی برای
 مقابله با این خطر بزرگ اعلام می کرد، دیدگاه غربی به شدت خشمگین می شد، اما
 هنگامی که جریان اصلی مطبوعات ایالات متحده و کنگره لیبرال - که حرف حکومت
 را فریاد می کنند - بدشگونانه در مورد نیاز به " جلوگیری " از نیکاراگوئه سخن
 می گویند، همان متفکرین سرشان را به علامت موافقت عاقلانه تکان می دهند و با
 این نقد ملایم ارائه می کنند که تهدید یک مقدار بزرگ و انمود می شود. هنگامی
 که در مه ۱۹۸۵، رونالد ریگان بر اساس " تهدید غیر معمول و فوق عادی امنیت ملی
 و سیاست خارجی ایالات متحده " به وسیله " سیاستها و اعمال حکومت نیکارا -
 گوئه " یک " اضطرار ملی " اعلام کرد، واکنش کنگره، رسانه ها و بخش اعظم اروپا
 نه تنها تمسخر آمیز نبود، بلکه به تحسین این گامهای اصولی و سیاستمداران
 برخاست. این نشانه دیگری است از سطح فرهنگی و روشنفکری غرب.
 در مورد نکته اول سخن بسیار گفتم. موفقیت آشسون در احضار ریاکارانه
 تهدید روسی که به واقع در دوره بعد بازتاب یافت، چیز تعجب آوری نبود. به
 من اجازه بدهید که به نکته دوم بپردازم: تئوری سیب فاسد که او به زیبایی بیان
 کرد. این تئوری هم میان برنامه ریزان تبدیل به یک محور شد. آنها به تکرار در
 مورد این که بعضی از کشورها، رهبری ها و یا جنبش های سیاسی منحرف، " نمونه "
 های " مسری " ای هستند که دیگران را " آلوده " می کنند، ابراز نگرانی می کردند.
 به عنوان نمونه کیسینجر هر اس داشت سوسیالیزم مومکراتیک آلوده، نه تنها
 آمریکای لاتین بلکه اروپای جنوبی را هم آلوده کند و برنامه ریزان ایالات متحده
 می ترسیدند که رهبری کمونیستی جنبش ملی ویتنام باعث " گسترش فساد "
 در سراسر آسیای جنوب شرقی و احتمالاً ژاپن شود.

نام رسوم " تئوری سیب فاسد "، " تئوری دومینو " است. این تئوری دو
 چهره دارد. اولین چهره که به شکل منظم برای ترساندن مردم ایالات متحده به
 کار گرفته می شود این است که هوشی مین - یا هر بزه کار دیگر - می تواند سوار
 قایقی باریک شود، بر اندونزی و خاک سانفرانسیسکو دست یابد و به مادر بزرگت

تجاوز کند. علیرغم اینکه سخت است باور کنیم چنین افسانه‌هایی توسط رهبران سیاسی به صورت جدی مطرح شده است، اما چندان هم باور نکردنی نیست. رهبرانی در حدریگان ممکن است چیزی را که می‌گویند، به خوبی بساور کنند. همین نکته ممکن است در مورد چهره‌های جدیدتر سیاسی هم صدق کند. به عنوان نمونه، لیندون جانسون و احتمالاً لیبرالترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا که از بسیاری جنبه‌ها "یک مرد مردم" بود و بی‌تردید صادقانه صحبت می‌کرد، در سال ۱۹۴۸ هشدار داد که علیرغم این که ایالات متحده آقایی نظامی‌اش را حفظ کرده است، می‌تواند "غولی مقید، خفه شده و ناتوان و طعمه‌ای آسان برای هر کوتوله زردی باشد که یک چاقو در جیب دارد". او در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۶، در آلاسکا گفت: "اگر قرار است که با متجاوزین و بیادشمنان ملاقات کنیم، من ترجیح می‌دهم که تجاوز ده هزار مایل دورتر صورت بگیرد تا اینجا. در آنکاراگو" وی در اشاره به تجاوز داخلی ویتنامی‌ها علیه نیروهای نظامی ایالات متحده در ویتنام چنین گفت:

"سه بلیون انسان در دنیا زندگی می‌کنند و ما فقط دویست ملیون از آنها را داریم. ما از زاویه آماری یک به پانزده هستیم. این ممکن است راست باشد که آنها می‌خواهند ایالات متحده را برویند و چیزی را که داریم از ما بگیرند. ما چیزی داریم که آنها می‌خواهند." ممکن است باور کردن این مشکل باشد که چنین احساساتی به صورتی گسترده، میان غنیترین و صاحب امتیازترین مردم دنیا وجود دارد. مانی‌سازی نداریم که بر مکانیزم‌های روانشناسانه این مسئله تأمل کنیم، چیزی که مهم است این است که این واقعیت است. واقعیتی که باعث می‌شود بسیاری از مردم تحت تأثیر سخنان متعصبینی که قصد ترساندن مردم را دارند، تحریک شوند. اما اذهان معقولتر، این تفسیر تئوری دومینور انمی پذیرند و برنامه‌های یورش و مداخله را مورد تمسخر قرار می‌دهند. اسناد داخلی نشان می‌دهد که خودتئوری دومینو هرگز مورد بررسی جدی برنامه‌ریزان قرار نگرفته است؛ همانگونه که بررسی جدی‌ای در مورد تئوری سیب فاسد-نگرانی از امکان سرایت "ویروس" - انجام نشده است، کسینجری بی‌تردید فکر نمی‌کرد که آلوده قصد

در برابر ایتالیا غلبه کند و برنامه ریزان ایالات متحده نیز انتظار نداشتند که هوشی مین بر ژاپن دست یابد، چرا که این دیگر "سوپر دومینو" بود. پهنس مکانیزمهایی که بر مبنای آنها "فساد گسترش پیدا می کند" چیست؟ تنها يك پاسخ معقولانه برای این سؤال وجود دارد. فسادى كه برنامه ریزان را نگران می کند، تهدید پیشرفتهای موفقیت آمیز اجتماعی و اقتصادی خارج از چهارچوب کنترل ایالات متحده است. پیشرفتی که ممکن است برای مردم فقیر و تحت ستم نقاط دیگر، پرمعنا باشد. ویروسی که می تواند آلودگی را گسترش دهد، "جلوه" ای است که به راهتی سبب خواهد شد. "فساد گسترش پیدا کند"؛ به این معنا که موجب رقابت دیگران با موفقیتی خواهد شد که پیش چشم است. این است "تهدید يك نمونه، خوب".

در دهه ۱۹۵۰، برنامه ریزان ایالات متحده عمیقاً از احتمال پیشرفتهای اجتماعی - اقتصادی موفقیت آمیز ویتنام شمالی، چین و ویتنام جنوبی تحت تسلط NLF - اگر تجاوز داخلی موفق می شد - نگران بودند. این ممکن بود سبب تلاش جهت رقابت با دستاوردهای آنها در جاهای دیگر شود. در این صورت آسیای جنوب شرقی دیگر "وظیفه اش" را به مثابه يك وابسته به ژاپن و غرب (وابسته ای که نیازهای آنها را بیش از نیازهای خود در نظر داشت) انجام نمی داد. این ترس وجود داشت که سرانجام ژاپن یعنی قدرت صنعتی ای که به منابع و بازارهای خارجی وابسته بود به يك سیستم نو ظهور در آسیا "تبدیل" شود: قلب صنعتی منطقسهای که ایالات متحده در آن امتیازی نداشته باشد. ایالات متحده در جنگ جهانی دوم جهت جلوگیری از برپایی يك "قلمرو کامیابی متقابل" توسط ژاپن، در پاسیفیک جنگیده بود و مایل نبود که دستاوردهای جنگ جهانی دوم را در دوران اولیه، بعد از جنگ از دست بدهد. بنابراین سیاست سازان ایالات متحده باید در جهت تضمین جلوگیری از گسترش فساد عمل می کردند. با این تعریف، ویتنام اهمیتی بسیار فراتر از اهمیت

ناچیزش در سیستم جهانی به دست آورد .

در سالهای ۱۹۵۰ ، برنامه ریزان ایالات متحده توصیه کردند که باید شیوه‌هایی به کار گرفته شود که از پیشرفت اقتصادی چین و ویتنام شمالی جلوگیری کند . پیشنهادی که از زاویه ستمکارانه بودنش قابل توجه است . آنها جنگی تبه‌کارانه را بر پا کردند ، تا مطمئن شوند هیچ موفقیتی در هندوچین " منطقه را آلوده " نخواهد کرد . جنگی که در بسیاری از اهدافش موفق شد . به این مسئله باز خواهیم گشت .

کیسینجر نیز نگران بود که مبادا سوسیالیسم دموکراتیک آینده " پیام غلط " خود را به رای دهندگان دموکراسیهای اروپایی انتقال دهد . بنابراین لازم بود تا به شیوه همیشگی مانع " گسترش آلودگی " به وسیله وپروس شوند . همین مسئله در مورد کوششهای آروالو و آربنز در جهت برپایی سرمایه‌داری مستقل دموکراتیکی که به نیازهای جمعیت بومی گواتمالا پاسخ دهد ، صدق می‌کرد . سیادر سال ۱۹۶۴ هشدار داد که کوبا " به وسیله بقیه ملت‌های نیمکره ، به دقت نگرسته می‌شود و جلوه ، موفقیتش موجب فشار گسترده‌ای بر روندهای سیاسی دیگر نقاط منطقه خواهد شد " و آزادی پنجم را با خطر مواجه خواهد کرد . بنابراین لازم بود که بر جنگ تروریستی‌ای که بعد از شکست خلیج خوکها به وسیله ، کندی بر علیه کوبا آغاز شده بود ، تاکید شود . ایالات متحده ضمن حفظ موضع خصومت آمیزش ، می‌خواست اطمینان پیدا کند که کوبا وابسته به شوروی باقی خواهد ماند و به " جلوه ، یک موفقیت " ، دست نخواهد یافت .

نمونه‌هایی بسیار شبیه به این در بسیاری از موارد دیگر و از جمله نیکاراگوئه امروزی صادق بوده است . نخستین موفقیت‌های ساندینیستها به راستی سبب ترس شد و هیستری واقعی‌ای میان نخبگان ایالات متحده به وجود آورد . آنچنانکه حکومت توانست با حمایت دیدگاه‌های برجسته یک اضطرار ملی جهت رویارویی با این تهدید بزرگ